

بیغما

شماره مسلسل ۳۶۵

سال سی و یکم

بهمن ماه ۱۳۵۷

شماره یازدهم

«هنر داستان پردازی فردوسی» ❖

داستان پردازی هنری است بسیار ظریف و دقیق، در این فن ادبی طرازنده و گوینده باید آغاز و پایان داستان را از نخست در نظر گیرد، و زیر و بم آنرا بسنجد، و طرح آن را چنان بریزد که نکته‌ای نامناسب و ناهموار در آن راه نیابد و شنونده با ذوق جز با تأمل و دقت زیبایی‌ها و لطایف آن را در نیابد.

طرازنده و نویسنده داستان هر چند ماهرتر و داناتر و حساس‌تر و با ذوق‌تر باشد داستانش به همان نسبت جذاب‌تر و گیرا‌تر می‌شود و گاهی چندان مؤثر است

* در آبان‌ماه ۱۳۵۶ در استان هرمزگان جشنی ادبی در بزرگداشت فردوسی و شاهنامه‌اش تشکیل یافت و محدودی از شاهنامه شناسان دران محفل سخن رانند. خطابه استاد دکتر عباس زریاب خوئی در یکی از شماره‌های امسال درج شد و خطابه دیگران هم بتدریج چاپ می‌شود. (هرچند بشکل کتاب درآمده و در دسترس است) تصدیق باید کرد که این اجتماع مفیدترین و ساده‌ترین و کوتاه‌ترین و کم خرج‌ترین اجتماعی بود که وزارت فرهنگ بنام‌های گوناگون تشکیل می‌داد. گرداننده این محفل ادبی استاد و محقق جلیل‌القدر دکتر محمد امین ریاحی سرپرست بنیاد شاهنامه بود. حفظه‌الله تعالی. و این است خطابه مدیر مجله دران محفل.

که شنونده را به گریه درمی افکند یا نشاطی و جنبشی فوق تصور می بخشد.
در این جا نظر به استواری و شیوایی و الفاظ و معانی شاهنامه فردوسی نیست
و آن بحثی است :

که خاصان در این ره فرس رانده اند به لایحسی از تک فرس و مانده اند
موضوع سخن این است که حکیم بزرگوار ما را داستانهایی است که از نظر
هنرمندی و صحنه سازی بی نظیر است .

می دانیم قسمت بیشتر شاهنامه که جنبه اساطیری دارد ساخته و پرداخته
اندیشه فردوسی است و اگر در خدای نامه یا مأخذ دیگری که در دست داشته
ریشه‌های خشکیده و پوسیده یافته این است که این ریشه را از نو بر آورده و آبیاری
کرده و برگ و بار بخشیده است .

اکنون بینیم که فردوسی این اساطیر مرده را چگونه جان بخشیده و به چه
وجه آراسته و به چه هنرمندی و استعداد جلوه گر ساخته است .

از دوره ساسانیان که جنبه تاریخی دارد می گذریم چه منظور ما داستانهایی
افسانه‌ای است که دوسوم شاهنامه را فرا گرفته و همه دارای ظرافت افسانه پردازی،
و به نظر من بنده دوسوم از شاهنامه یعنی از آغاز تا پادشاهی اسکندر شیرین تر و
جذاب تر از یک سوم بعدی است، زیرا فردوسی در این هنگام جوانتر و آماده تر
و با نشاط تر و امیدوارتر بوده و آزادی بیشتری در بیان داستانهایی داشته که مقید به
روایات تاریخی نبوده است .

داستانهای افسانه‌ای که در این بخش از شاهنامه است از آغاز تا پایان چنان
ترکیب و تألیف یافته و نکات و دقائق آن رعایت شده که به هیچ نکته آن انگشت
نمی توان نهاد، از قبیل :

خواستاری منوچهر از دختران پادشاه یمن برای پسران خود - زال و
رودابه - سهراب و رستم - داستان سیاوش - منیژه و بیژن - بهرام گودرز در جستن
تازیانه اش - رستم و اسفندیار و جز اینها ...

موضوع سخن بنده هنر فردوسی در داستان پردازی است و به ناگزیر می باید نخست هر يك از داستانها را خواند و به توضیح آن پرداخت. شما استادان بزرگوار من و شنوندگان عزیز از این سخن به وحشت و بیم اندر نشوید، نه داستانها را می خوانم و نه در توضیحاتی که می باید وقتتان را تباه می کنم. تنها یکی دو داستان را با سادگی و ایجاز تمام که بیش از بیست دقیقه وقت نکیرد به عرض می رسانم:

زال و رودابه

مهراب پادشاه کابل است - به سام نریمان که فرمانروا و شاه سیستان است یاج می دهد - مهراب از نژاد ضحاک است و ضحاک در پیشگاه شهریاران ایران ملعون و مطرود. زال پسر سام عاشق رودابه دختر مهراب می شود. در راه پیوستگی و وصلت این دو خانواده دشواری های سیاسی و نژادی است و شهریار ایران منوچهر با این ازدواج سخت مخالف است. منوچهر چون از راز زال و رودابه آگاه می شود مخصوصاً سام را فرمان می دهد که به کابل برود و مهراب و کشورش را تباه کند.

چنین گفت با زال شاه جهان
 کرا یدر برو با گزیده مهان
 به هندوستان آتش اندر فروز
 همه کاخ مهراب و کابل بسوز
 نباید که او یابد از تو رها
 که او مانده از تخمه ازدها

حال زال را چگونه در این واقعه می توان تصور کرد که پدرش به رزم پدر معشوقش می رود. گریه ها و کله ها می کند تا دل پدرش نرم شود و آنگاه سام به منوچهر نامه ای می نویسد مشحون از ستایش و خواهش، و زال را به درگاه شهریار ایران می فرستد و منوچهر پس از پرسشها و آزمایشها و هنرهایی که از زال می بیند این پیوند را اجازه می دهد.

بدیهی است در طی چند جمله کوتاه نمی توان دریافت که فردوسی با چه هنرمندی از این مضایق رهایی یافته و چگونه داستان را پایانی سزاوار بخشیدم است.

تازیانه بهرام

در جنگ پشن ایرانیان سخت شکست خوردند. ۷۵ تن از فرزندان گودرز، ۲۵ تن از فرزندان کیو، و ۸۰ نفر از تخمه کاوس و بسیاری از پهلوانان و بزرگان ایران در این رزمگاه کشته و مجروح می شوند و بالاخره به کوه همان پناه می برند تا کیخسرو و رستم را به یاری ایرانیان می فرستد و بر اشکبوس و خاقان چین چیره می شود.

از آن پس که ایرانیان شکست خورده در پناه کوه همان جای گرفته اند بهرام فرزند گودرز از پدر اجازه می طلبد که به رزمگاه باز گردد و تازیانه خود را که در معرکه از دست داده بازجوید. هر چند گودرز و برادرانش به او پند می دهند و خواستار می شوند که از این شب کردی و تازیانه جویی چشم پیوشد نمی پذیرد:

بدو گفت کیو، ای برادر، مرو	فراوان مرا تازیانه است نو
یکی دسته را سیم وزر اندر است	دو، دسته به خوشاب پر گوهرست
دگر پنج دادم همه زرنکار	برو بافته گوهر شاهوار
ز بهر یکی چوب بسته دوال	شوی خیره اندر دم بد سگال

بهرام می گوید بدان تازیانه نام من نقش است و ننگ است اگر آن را تورانیان بدست گیرند.

شما را زرنک و ننگار است گفت مرا آن شد که نام با ننگ جفت و باری به میدان رزم برمی گردد:

هم آن که که بخت اندر آید به خواب سر مرد بیهوده گیرد شتاب
در رزمگاه که گیتی از ماه درخشان شده بود پیکرهای بی جان برادران و
دلیران را می یابد و بر آنان اشک می بارد. یکی از دلیران ایران خسته و مجروح
افتاده بود. بهرام پیراهن خود را درید و زخمش را بست و از مرگ رها شد:

بدو گفت بهرام کاین خستگی است	تبه بودن آن زنا بستگی است...
یکی را ز گمراهی آورد باز	ز گمراهی خود ندانست راز

در رزمگاه کشت و نازیانه خود را در میان کشتگان آلوده به خون و خاک یافت اما در بازگشت با خروشیدن اسب ترکان خبر یافتند و پس از جدالی سخت او را پس از سه روز کشتند. برادرش گیو که به جستجوی او آمده بود او را در نفس واپسین یافت و کشنده او را به چنگ آورد و به مکافات کشت و پیکر بی جان برادر را در دخمه نهاد.

در دخمه کردند سرخ و کبود تو گفتی که بهرام هرگز نبود
این حکایت ازدویست بیت اندکی کمتر است ولی مضمون آن و ترکیب آن در هم آهنگی و پختگی چنان است که باید از داستانهای لطیف شاهنامه بشمار آورد. وصف میدان رزم در شب مهتاب و پیکرهای آغشته به خاک و خون و تل‌هایی از شمشیر و نیزه و آلات جنگ چنان است که گویی خواننده در آن بیابان هولناک با بهرام است.

سیاوش

کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستانی بیارای نغز
سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
طوس و گیو دختر کی زیبارادر در نجیر گاه اسیر میکنند و در پیوستگی او ستیزه.
چون داوری را به شهریار ایران کیکاوس می‌برند کائوس آن دو پهلوان را به خواسته بسیار رام می‌کند که «شکاری چنین درخور مهتر است» و خود دخترک را به همسری بر می‌گزیند.

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست که چهرت بمانند چهر پریست
بگفتا که از مام خاتونیم بسوی پدر زافریدونیم

سیاوش از این دختر بوجود می‌آید. دستم پرورنده سیاوش است او را به سیستان می‌برد و فنون دلیری و پهلوانی و ادب به او می‌آموزد. چون بالا می‌گیرد به تختگاه می‌رود به دیدار پدرش. در این هنگام مادر سیاوش جهان را بدرود می‌گوید. سیاوش سوگوار می‌شود. (مرگ مادر سیاوش در برخی از نسخ نیست)

ولی در نسخه‌های اصیل و معتبر فصلی در ۱۵ بیت ثبت شده .

سیاوش با اصرار پدرش به شبستان شاه می‌رود و سودابه زن پدرش به او مفتون می‌شود . سیاوش از فرمان سودابه سر بر می‌تابد و سودابه با فریبهای زنانه او را گناهکار می‌نمایاند . سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود به آتش در می‌رود و سودابه گناهِش آشکارا می‌شود ولی کیکاووس به او مفتون است .

در این هنگامه سیاوش از طرف کیکاووس فرمان می‌یابد که به رزم تورانیان رود و سیاوش این رزم را راهی در راهی از دربار پدرش می‌داند و در این رزم رستم را نیز با خود می‌برد .

وقتی افراسیاب از آمدن ایرانیان آگاه می‌شود در آشتی می‌کوبد . شهرهایی که مورد نزاع است به ایران وامی‌گذارد . یکصدتن از نزدیکان خود را به کروگان به ایرانیان می‌سپارد . خواسته‌ای بیکران نثار می‌کند . سیاوش و رستم و دیگر بزرگان چون این آشتی را از هر روی به سودایران می‌یابند می‌پذیرند . آنگاه سیاوش نامه‌ای به پدر می‌نویسد و او را بدین آشتی که صلحی دائمی میان ایران و توران است نوید می‌دهد و رستم را به پیامبری با نامه به دربار می‌فرستد . کاووس که تند خوی و بی‌اندیشه و نابردبار و خودکامه است به رستم ناسزا می‌گوید :

که این درس او تو افکنده‌ای علوم چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای
تن آسانی خویش جستی در این نه افروزش تاج و تخت و نگین
رستم سخت رنجیده می‌شود و با سپاه خود به سیستان بازمی‌گردد .

در پاسخ سیاوش نیز نامه‌ای به تندی و تلخی می‌نویسد و فرمان می‌دهد که کروگان‌ها را به دربار فرست تا بردار کشم . فرمانروایی و سپهداری با طوس نوزد است . تو خود به درگاه‌پیا که درخور سپهداری نیستی . سیاوش از رفتار پدر با رستم و خودش دل‌آزرده و دژم می‌شود به ناچار کروگان‌ها و خواسته‌ها را به افراسیاب باز پس می‌دهد و از او درخواست می‌کند که :

یکی راه بگشای نا بگذرم بجائی که کرد ایزد آبشخووم
و در پاسخ پدر نامه‌ای پر سوز و گداز می‌فرستد .

یکی نامه بنوشت نزد پدر همه یاد کرد اندر و در به در
که من با جوانی خرد یافتم ز کردار بد روی برتاقتم
از آن آتش مغز شاه جهان دل من برافروخت اندر نهان
شبستان او درد من شد نخست به خون دلم رخ بیاست شست
بیاست بر کوه آتش گذشت به من زار بگریست آهو به دشت
وزان ننگ و خواری به جنگ آمدم خرامان به چنگک نهنگک آمدم
دو کشور بدین آشتی شاد گشت دل شاه چون تیغ پولاد گشت
نیامد ز من هیچ کارش پسند کشادن همان و همان نیز بند
چو چشمش ز دیدار من گشت سیر بر سیر گشته نباشیم دیر

افراسیاب به پند پیران از سیاوش دلجویی می‌کند و سیاوش را با مهربانی
می‌پذیرد و دخترش فرنگیس را به او می‌دهد تا این که گرسیوز برادر افراسیاب
به کشتن او فرمان می‌دهد .

وقتی رستم خبر مرگ سیاوش را می‌شنود با سپاه زابلی خود را به پایتخت
می‌رساند و چون ماده این گرفتاریها و ناکامی‌ها را سودابه می‌داند آن زن را در
حضور شوهرش هلاک می‌کند .

ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش در خون کشید
کسی کسو بود سرور انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن

پس رزم طولانی ایرانیان و تورانیان به کین خواهی سیاوش از نو آغاز می‌شود.
در این داستان نکات و دقایقی است که فردوسی با زیرکی خاص همه آنها
را رعایت فرموده و نکته‌ای مهمل نگذاشته . ترصیعی است که استاد گوهری در
نهایت زیبایی و کمال آراسته و درمنظر صاحب نظران آگاه دل قرار داده .

عشق ، فریب ، حسد ، رادی ، جوانمردی ، خودکامگی ، ادب ، کینه ، نژاد ،

آشتی و جنگ و اینگونه صفات زشت و زیبا هر يك به جای خود نموده شده که تا جهان باقی است جهانیان را آموزنده خواهد بود. مادر سیاوش از نژاد فریدون است و نژاد در نظر فردوسی اهمیت دارد وقتی سودابه به سیاوش عشق می‌ورزد او از جهان رفته است.

سودابه زنی است فریبنده و چاره جوی و کاووس بدخو و تند و نادان و زن پرست و خودکامه.

سیاوش جوانی است با آزدم و آرام و مهربان و نیک نهاد و بی گناه.

اگر رستم با سیاوش می‌بود و به پیامبری نزد کاووس نمی‌رفت،

و اگر کاووس او را نمی‌راند و سرد نمی‌گفت،

و اگر سیاوش بفرمان یدر به ایران باز می‌گشت،

و اگر کروگان‌ها را به افراسیاب باز پس نمی‌فرستاد،

این همه نقائصی بود که داستان را با ضعف تألیف توأم می‌کرد اما حکیم بزرگوار چنان رشته را به هم پیوسته و تابان کرده که گرهی در آن نیست و کارگاه طبع او دینیائی لطیف پرداخته است.

رستم و اسفندیار

فردوسی رستم را نمونه انسانی تمام که دارای مراتب عالیة شجاعت و راستی و رحم و انصاف و عدالت و عفت و وفاداری باشد ساخته و پرداخته است و نیمی از عمر خود کم و جهانی پر از نام رستم کرده است.

اکنون این پهلوان بزرگوار و نیک نام که به چنین صفاتی آراسته شده می‌باید شاهزاده‌ای دلیر را که در راه آئین و دین شمشیر زده و جهاد کرده و از همه آنها گذشته و لیمهدایران است، تباہ سازد. چه دشواری! شاعر حکیم باید این دو فرزند رشید و بزرگوار ایران را بهم درافکند تا پادشاهی نامور به دست سپهسالاری نامورتر از پای درآید. اما بطوریکه ایرانی نژادان تا پایان جهان

کینه هیچیک از این دو را به دل درنگیرند و همچنان هر دو تن را مقدس و منزّه شمارند .

هنر شاعر نه تنها در نظم اشعار و پرمغز و لطیف است که در منتهای جزالت و رفت است . آنچه عظمت اندیشه او را بیشتر آشکار می کند هنر داستان پردازی اوست بطوریکه اگر احساسات یک جانبه را کنار بگذاریم به حقیقت نمی توان داوری کرد که در این ستیزه جوئی کدامیک از دو پهلوان به آفرین سزاوارتر است . محاکمه ایست شکفت در گفتن و باز گفتن و ستایش ها و نکوهش ها . وقتی رستم سخن می کند شخص او را محق می داند و همین عقیده را درباره اسفندیار پیدا می کند ، وقتی او جواب به رستم می دهد ، رستم به صراحت می گوید که قدرت گشتاسب ترا مخصوصاً به نبرد من فرستاده که تباه شوی و تخت و تاج بی منازع باشد اکنون که مرا خواسته ، بچشم ،

« عنان از عنانت نیچم به راه خرامان بیایم به نزدیک شاه ،
اگر شاه مرا بکشد یا بیخشد فرمان برم . اسفندیار با اینکه به درستی گفتار رستم
اطمینان قطعی دارد نمی پذیرد و می فرماید به دستور شاه ترا بند می زنم و به خدمت
شاه می برم و خودم ضامنم که هیچ گزندی به تو نرسد و البته رستم نمی پذیرد .
که چندین چه گویی تواز کار بندم بترسم کزین بند یابی گزند
مگر آسمانی سخن دیگرست که چرخ روان از گمان بر تراست
که گوید برو دست رستم بیند بنندد مرا دست چرخ بلند
من از کودکی تا شدم کهن بدین گونه از کس نبردم سخن
و او می گوید :

به جز مرگ یا بند چیزی مجوی چنین گفتنی ها به خیره مگوی

در اینجا برآستی شخص از فروتنی ها و چاره جوئی ها و التماس این پیر مرد
محترم که هیچگونه فریب و دورویی در آن نیست سخت متأثر و مترحم می شود چه
در تمام عمر هیچگاه به چنین بن بست گریختار نیامده چون اسفندیار را ز ره مذہبی

بوده که نیزه و شمشیر بر آن کارگر نیست، رستم در رزم مغلوب می‌شود و بیچاره به خانه باز می‌گردد و وصیت می‌کند تا به افسون زال و سیمرغ به سلاحی نیرنگ آمیز مسلح می‌شود، همچنان که اسفندیار به سلاحی چونین مسلح است و با اینکه می‌داند پس از مرگ معذب خواهد بود به همه بدنامی‌ها و ناکامی‌ها تن در می‌دهد. در وهله آخر نیز رستم از اسفندیار خواهشگری را تجدید می‌کند اما اسفندیار مجال سخن به او نمی‌بخشد و رستم ناگزیر گز را بزودی در کمان می‌گذارد و راست بر چشم اسفندیار می‌زند. هر چند پایان داستان غم‌انگیز است اما مقتول به قاتل کینه شدید ندارد و پسرش را به قاتلش می‌سپارد که تربیت کند. و اما رستم از اینکه شهریاری جوان را تباه کرد بی تابی و زاری می‌کند و به فریب و افسونی که به کار برده اعتراف می‌کند و از این بدنامی که در پیرانه سر پس از آن همه افتخارات نصیبش شده می‌نالند.

همانا کزین بد نشانه منم وزین تیز گز در فسانه منم
توجه فرمایید که فردوسی تا چه حد مهارت و توانایی و هنر خود را در این داستان نموده و چگونه از بزرگی و شخصیت این دو پهلوان دفاع فرموده و بدان نتیجه‌ای پسندیده بخشیده است.

راستی پس از هزار سال که از سرودن این داستان گذشته و هر يك از شمایان هزار بار خوانده‌اید بفرمایید که رستم گناهکار است یا اسفندیار؟ و این است معنی هنرمندی.

ای که حق داده در سخنوریت	برترین رتبهٔ پیغمبریت
نه تو خود زنده جاودان هستی	زندگی بخش دیگران هستی
زنده از فکر آسمانی تو	پهلوان‌های باستانی تو
کیست نشناسد اشکبوست را	رستم و زال و گیو و طوست را
این زبان را که خوانده‌اند دری	اوستادی، معلمی، پدری
روشنی یافت عالم از رایت	و ه از رای عالم آرایت

نیست آلودگی به گفتارت
 آن که او شد عقیف در پندار
 جلوه از خاوران اگر کردی
 وحی از خالق جهان داری
 گر نبودی، زبان نبودیمان
 شهرتی در جهان نبودیمان
 هر چه احصا کنم صفات تو را
 نتوانم ستود ذات تو را
 گویم آن را که گفت مولانا
 که ثنا گفتن است ترك ثنا
 سخت پاك و پاك پندارت
 عفتش می تراود از گفتار
 از کران تا کران گذر کردی
 آفرین از فرشتگان داری
 شهرتی در جهان نبودیمان
 نتوانم ستود ذات تو را
 که ثنا گفتن است ترك ثنا

نگاه می کنم از هر چه آفرید خدای
 مرا سه چیز خوش آمد در این بهشت سرای
 یکی سماع و دوم باده و سوم شاهد
 که اختیار همین هر سه کرد عالی رای
 نه همچو زمزمه مطرب است شورانگیز
 اگر چه سحر کند عندلیب زهره سرای
 نه همچو آب رزان مونس است و غم پرداز
 اگر چه آب روان نیز هست طبع آسای
 نه چون زمرد خط است بر عذار چو سیم
 اگر چه سبزه بود دلفریب و جان افزای
 چو زلف یار نباشد بهار عنبر بوی
 چو روی دوست نباشد چمن جهان آرای
 کرا تفرج باغ است و بوستان رغبت
 که من ز دوست ندارم بخویشتن پروای
 برو چو نای مپیمای باد بر سر خاک
 به پای چنگک به پیمانۀ باده می پیمای
 حکیم نزاری قهستانی